

سینما و ادبیات

فصلنامه بهار ۱۳۹۳ / شماره چهل / سال دهم / ۷۰۰۰ تومان
40th issue / 10th year / Spring 2014



نیم‌ویژه‌نامه سینمای امریکا

غرور امریکایی / نیم‌ویژه‌نامه رابرت آلتمن

واکاوی سینمای داستانگو در نشست محمدعلی سجادی، مازیار میری، بهرام توکلی، جواد طوسی

گفت‌وگوی اختصاصی سینما و ادبیات با جوین کرول اوتس

همه ما به نیما مدیونیم / گفت‌وگو با آیدین آغداشلو

پشت صحنه نوشتن / حسین سناپور، سیامک گلشیری، محمد حسینی از نویسندگی می‌گویند

تاریخ و شهر در شعر معاصر در گفت‌وگوی علی عبداللهی با محمدعلی سپانلو

شرح حال خسرو سینایی از زبان خودش

هنر و روشنفکری ما تا آخر خط نمی‌روند / نشست مراد فرهادپور و صالح نجفی



پیدا کند. این افشا از محدوده‌ی کوچک و متعینی که حیات اجتماعی و رسمی او را شکل می‌دهد آنچنان فراتر می‌رود که خود نویسنده در بی‌پرواترین اعترافات شخصی‌اش هم نخواهد دانست کاراکتر آن دختر بچه یا آن پیرمرد یا آن گوزن شاخدار کتابش از کدام بخش وجودش آمده‌اند.

همین است پاشنه آشیل نویسنده‌ای با کلام فاخر و نوشتار تمیز و ادبیات بی‌نقص، که - صدافسوس - همیشه و همیشه شخصیت‌ها و فضاهایی می‌آفریند که صرفاً و صرفاً بازتاب رسمی‌ترین و ساده‌ترین «من» او هستند. چه بسیار نویسندگان مرد چیره‌دستی که کاراکتر تمام داستان‌هایشان صرفاً مردان نویسنده یا روزنامه‌نگار چیره‌دست هم‌سن و سال خودشان هستند؛ یا زنان نویسنده‌ای محاط در حلقه کاراکترهای زن عاصی و روشنفکری چون خودشان؛ جهانی که یک گام هم آن‌سوتر از جهان‌ش نمی‌رود. اینجا و در این حالت، کیستی نویسنده - هرچقدر هم خبره در کلمات - به کیستی شناسنامه‌اش محدود می‌شود، پتانسیل فرار از زندان زیستی سرکوب می‌شود. جادوی واژه‌ها و موقعیت‌های داستانی بی‌ثمر می‌ماند، و داستان نویسنده مثل عکس‌هایی می‌شود که کاراکتر اصلی از این عکس به آن عکس فقط لباس‌هایش را عوض می‌کند اما همیشه قابل شناسایی است. جادوی داستان اما چیز دیگری است؛ اینکه خودت باشی و نباشی، زبان یا قلمت تو را لو دهد اما جهان شخصیت‌ها و موقعیت‌هایش همیشه پنجره‌ی باز گریزی باشد که با هر بار عبور از آن به شکل هیئتی کاملاً نو دربیایی.

و همین جاست پاشنه آشیل خواننده بدگمان و مع‌گیری که در هر رویارویی با متن می‌کوشد به شیوه‌ای بازجووار چیزی از کیستی شناسنامه‌ای مولف را در متن باز یابد. خواننده‌ای ذره‌بین به دست که برای رفتن به دریا کفش و لباس گمان‌های شخصی‌اش را نمی‌کند بلکه مجهز به کارآمدترین روش‌های تبارشناسی، کیستی مولف و راوی متن و کاراکتر متن را یکی می‌کند، و مثلاً اگر در داستان پیش‌ارویش بچه‌ای بمیرد، خوانش

یک صدای درونی، یا صحیح‌تر بگوییم چند صدای درونی، در ذهن نویسنده بلندند و می‌خواهند ماورای ذهن او هم بلند شوند. مرز مشخصی وجود ندارد که هر صدا تا کجا مال اوست و تا کجا مال دیگری‌های او. تصویرها، کلمه‌ها، رویدادها و آدم‌ها در برش‌های موازی از کنار هم می‌گذرند، از روی هم می‌پرنند، با هم برخورد می‌کنند، از درون هم رد می‌شوند، و مخفیانه از ثانیه‌ها تا سال‌ها زندگی می‌کنند؛ در هیئت‌هایی آشنا و ملموس، گروتسک و غریب، عجیب‌الخلقه، دوست‌داشتنی. برای گذر سن یک نویسنده باید چند شمع تولد روشن کرد؟ به قدر تعداد چاپ‌های هر کتابش؟ به قدر خواندن و شنیده شدن داستان‌هایش؟ مساوی با سرجمع عمر کاراکترهای آثارش؟ یا به اندازه‌ی تمام آن چیزهایی که جایی هستند و حیات دارند و هنوز به روی کاغذ نیامده‌اند و شاید هیچ وقت هم نیایند؟

بیرونی شدن آن صدای درونی، لحظه شگفت‌انگیزی است. نه فقط با یک نوشتار اتوبیوگرافیک که می‌کوشد رسمی‌ترین و شناسنامه‌ای‌ترین «من» از میان بسیار «من»‌های نویسنده را روی صفحه کاغذ بیاورد (عنوان روی جلد کتابی که مثلاً می‌گوید آقای ایکس از زبان خود آقای ایکس، و تنها یکی از ایکس‌ها را از زبان یکی از ایکس‌ها تشریح می‌کند) بلکه رسیدن به آن نقطه‌ی درونی و پنهانی که من شناسنامه‌ای نمی‌داند و شاید نمی‌پذیرد در آنجا حضور داشته است. منظوری، نه تایید و صحنه گذاشتن بر خودنگاری‌های خودکار و سوررئال است که در یک ژست ظاهراً دموکرات اما پیشاپیش محکوم و انمود می‌کنند نویسنده به کل از آنچه می‌نویسد بی‌خبر است و حتی قصد نوشتنش را هم نداشته. برعکس، تاکید بر قصد و نیت نویسنده است که می‌داند موظف به افشای صدایی است که باید بکوشد بهترین راه قلمی‌اش را

از چگونگی به چستی آن اسب سرکش

بی درنگ خواننده این است که حتماً نویسنده هم بچه‌ی مرده‌ای داشته؛ یا اگر کاراکتر داستان قرصی مصرف می‌کند خواننده به این نتیجه می‌رسد که نویسنده مدت‌ها در بیمارستان بستری بوده است. مابه‌ازای چنین خواننده‌ای، می‌شود نویسنده‌ای که هر نقد و ایرادی به کتابش را نقد و ایراد به شخصیت بیرونی خودش می‌داند. نویسنده‌ای محدود تنها به یک جهان هستی و یک «من» داستانی که حق هم دارد هر نفی و نفرتی نسبت به آن «من» را به خودش بگیرد. مابه‌ازای دیگرش هم می‌شود منتقد/مفتشی که می‌گوید برای نوشتن از یک جنگ بزرگ باید حتماً در آن جنگ بزرگ کشته شده باشی. آنچه در تمام این پیشداوری‌های نویسنده/خواننده/منتقد کمرنگ می‌شود، زندگی‌های ذهنی یک نویسنده خلاق است. باید مردن و بیمار بودن و عشق و مرگ را شناخت، و دقیق و خوب هم شناخت، و خارج از زندگی شخصی روزانه هم شناخت، اما لزومی ندارد و اصلاً نباید که در همین هستی بیرونی به شناخت‌شان رسید.

آن مفاهیم و موجودیت‌های عشق و جنگ و مرگ همان قدر که در بیرون مابه‌ازا دارند، جایی درون نویسنده هم مترصد کشف شدن نشسته‌اند. مترصد وصف شدن با توصیفاتی که از داشتن یا نداشتن ارزش‌ها و خواسته‌ها و محدوده‌ها و مقاومت‌ها و مشکلات و انعطاف‌ها بگوید. انتقال مفهوم و موجودیت تنها بخشی و وظیفه‌ای از هنر نوشتن است. بیش از آن، نوشتن بیانی از واکنشی به «خود» نویسنده است؛ «خود»ی که در موقعیت اجتماعی و فرهنگی خاص آن نویسنده پرورانده شده، بالیده شده، آزرده شده، و به نوعی از انواع ایزه شده است. اینجا، نوشتن گفت‌وگویی است میان بیرون و درون، میان اجتماعی که «چه نوشتن» را مترادف «نویسنده بودن» می‌کند، و خودی درگیر هزارتویی دردناک که می‌خواهد هم خانم/ آقای محترم و محبوب اجتماع باشد، و هم وحشی افسار گسیخته‌ای که اگر واقعاً آزاد شود اسم نویسنده‌گی و شناسنامه‌ای‌اش روی جلد هیچ کتابی چاپ نخواهد شد. گاه، اکثراً، چه راهی می‌ماند جز مصالحه‌ای مخفیانه میان خودهای مختلف نویسنده، و نهایتاً به نمایش درآوردن کاراکترهایی که هم آن خواننده ذره‌بین به دست را راضی کند، هم طرفداران محتاط و مطیع جامعه را، و هم پر آشوب‌ترین بخش‌های وجود یک نویسنده‌ی بخش‌بخش را؟ بنابراین غریب‌ترین کاراکتر گوزن شاخداری که یک نویسنده جنگل‌نندیده در داستانش می‌سازد، باز بخش‌های آشنایی از همان اجتماع مولد او را بازتولید خواهد کرد. باید هم بکند. مگر نه این است که پریان‌ترین قصه‌های سرزمین‌های دور، از آن رو برایمان دلنشین‌اند که بخش‌هایی از آشناترین سیمای نزدیکان و زندگی ما را در خود دارند؟

نویسنده بودن با چیز نوشتن فرق دارد. مهارت چیز نوشتن مهارتی توأمان غریزی و اکتسابی است که همچون اسبی اصیل و رام و هر روز تمرین کرده، به انتظار فرمان می‌نشیند تا در لحظه مناسب برای انجام حرکات نمایشی، عبور از روی مانع، دویدن در جنگل یا تاختن از پی شکار از اصطبلش بیرون بیاید. نویسنده‌گی اما اسبی وحشی و بی‌زین و برگ است که خودش هم نمی‌داند فردا شب را کجا خواهد خوابید، در دامنه کوهی سیاه یا در دل مرتعی سبز. از او به قدر هنر چیز نوشتن نمی‌توان انتظار آبروداری و همراهی داشت، نه همراهی با جامعه و نه آبروداری برای نویسنده؛ اما یک بار تاختنش به تمام تلخی‌اش می‌ارزد. اما خیز اولش بهانه می‌خواهد، نویسنده‌ی مسالهدار می‌خواهد، نویسنده‌ای چنان شگفت‌زده و منعطف در «من»‌های متعدد درون و بیرونش که چشم‌هایش را ببندد و دل به بازی باد و یال بدهد و خاموش بماند.

بیرونی شدن آن
صدای درونی
لحظه شگفت‌انگیزی
است. نه فقط
با یک نوشتار
اتویوگرافیک
که می‌کوشد
رسمی‌ترین و
شناسنامه‌ای‌ترین
«من» از میان
بسیار «من»‌های
نویسنده را روی
صفحه کاغذ بیاورد
بلکه رسیدن به
آن نقطه‌ی درونی
و پنهانی که
من شناسنامه‌ای
نمی‌داند و شاید
نمی‌پذیرد در آنجا
حضور داشته است.